

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و بِهِ نَسْتَعِينُ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ

چنین گوید مولف این رساله، ندیم حضرت باری، خواجه عبدالله انصاری، که دل از جان پرسید که «اول این کار چیست، و آخر این کار چیست، و ثمره این کار چیست؟»
جان جواب داد که «اول این کار فناست و آخر این کار بقاست، و ثمره ی این کار وفاست.»
دل پرسید که «فنا چیست، و وفا چیست، و بقا چیست؟»
جان جواب داد که «که فنا از خودی خود رستن است، و وفا عهد دوست را میان بستن است، و بقا به حق پیوستن است.»

الهی! عاجز و سرگردانم، نه آنچه دارم دانم، و نه آنچه دانم دارم.
الهی! اگر بر دار کنی رواست، مهجور مکن، و اگر به دوزخ فرستی رضاست، از خود دور مکن.
الهی! مگش این چراغ افروخته را، و مسوز این دل سوخته را.
الهی! هر که را خواهی براندازی، با درویشان دراندازی.
الهی! همه تو، ما هیچ، سخن این است، بر خود مپیچ.
الهی! گفنی کریم، امید بدان تمام است، تا کرم تو در میان است، نا امید حرام است.
الهی! طاعت فرمودی، و توفیق باز داشتی؛ و از معصیت منع کردی، بر آن داشتی؛ ای دیر خشم زود آشتی، آخر مرا در فراق بگذاشتی.

الهی! اگر نه امانت را امینم، آن زمان که امانت را می نهادی دانستی که چنین.
الهی! من کیم که تو را خواهم؟! چون من از قیمت خویش آگاهم.
دل و دوست یافتن پادشاهی است. بی دل و دوست زیستن گمراهی است.
گفت نوشی است همه زهر، و خاموشی زهری است همه نوش.
کار عنایت دارد که راهبر است، نه طاعت که زیور است؛ ابراهیم را از آن چه زیان که پدرش آزر است؟ و آزر را چه سود از آن که ابراهیمش پسر است؟

عشق مردمخوار است، بی عشق مردم، خوار است.
عشق نه نام دارد و نه ننگ، و نه صلح دارد و نه جنگ.
قصه ی دوستی دانی که چرا دراز است؟ زیرا که دوست بی نیاز است.
اگر یک کس را از دوستان او قبول کردی، برستی؛ و اگر یک کس از دوستان او ترا قبول کرد، به حق پیوستی.
هر که دانست که خالق در حق او تقصیر نکرد، از حسد برست؛ و هر که دانست که قسام قسمت بد نکرد، از بد برست.
طومار قسمت به یک خط است، گفتار آدمی سقَط است.

می پندارند که دارند، باش تا پرده بردارند.
جز راست نباید گفت، هر راست نشاید گفت.
جبر بند است و قدر ویران، مرکب میان هر دو آهسته می ران.
دوستی گزین که هیچ ملول نشود، سلطانی گزین که هیچ معزول نشود.
کاشکی عبد الله خاک شدی، و نام او از دفتر وجود پاک شدی.
این کار نه به زر است و نه به بزرگی، این کار به خدمت است و به زیرکی.

بلا نیکو بود، زیرا که در میان بلا او بود.
این کار به دل آگاه است، نه به خرقة و کلاه است.
از دیدار شناخت افزایش لیکن دیدار به قدر شناخت آید.
از عارف در جهان نشان نیست، زبانی از معرفت نشان دهد که در او جان نیست.
سبحان الله! روزی بدین روشنی، بیننده ای نی؛ و کاری بدین نیکویی، پذیرنده ای نی.
کار نه به حسن عمل است، کار در قبول عمل است.

از طاعت چه نور و از معصیت چه خلل است؟ چون سعادت موقوف ازل است.
عارف را از انکار منکر چه باک؟! نه دریا به دهان سگ پلید شود و نه سگ به هفت دریا پاک.
عبدالله گنجی بود پنهانی، کلید آن گنج به دست ابو الحسن خرقانی؛ تا رسیدن به چشمه ی آب زندگانی، چندان خوردم که نه من ماندم و نه خرقانی.